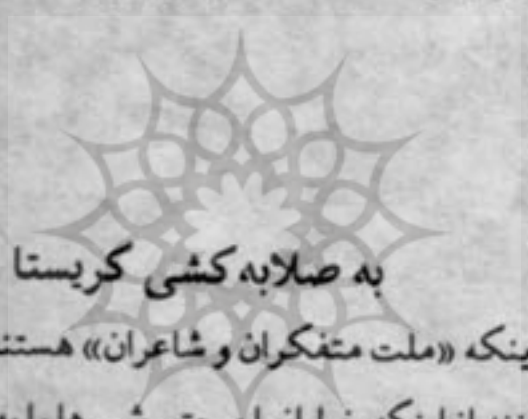


■ ■ ■  
گاردین

پنج‌شنبه ۲۳ اوت ۱۹۹۰

■ ■ ■

گزارش جولیا رابرتس از:  
بانوی نویسنده تراز اول آلمان شرقی زیر حمله منتقدین غرب



### به صلابه کشتی کریستا

آلمانیها از اینکه «ملت متفکران و شاعران» هستند احساس غرور می‌کنند و هیچ چیز را عجیب نمی‌بینند از اینکه خیابانها و حتی شهرها را به نام روشنفکران نامگذاری کنند این بازتاب دهنده این نظر است که نویسندگان و هنرمندان از گذرگاهی متعالی در حرفه خود گذر می‌کنند تا تمثالهای اخلاقی شوند. مسأله اینجاست زمانی که وضعیت سیاسی دگرگون می‌شود تمثالهای مقدس دیروز اشباح ترس آور امروز می‌شوند در سطحی خاص این تعویض قهرمانان چیزی جالب در خود دارد. (کارل مارکس از این رنج نخواهد برد که شهر کارل مارکس به شهر شمنیتس تبدیل شود) اما در جاهای دیگر به ویژه در مورد افراد زنده یا تازه فوت شده این تعویض دوره‌ای نام می‌تواند کاری خلاف اخلاق خوب باشد.

پارسال بحث روی هایدگر و ارتباطش با نازی‌ها تمرکز یافته بود. امسال جدول‌های سیاسی تغییر کرده و سودجویندگان از سیادت سوسیالیست‌ها را دارند زیر معاینه دقیق قرار می‌دهند. بحث‌های جاری امروز در مورد داستان نویسنده برجسته آلمان شرقی خانم کریستا ولف می‌باشد. در ماه ژوئن او نولی چاپ کرد (به نام: آنچه باقی می‌ماند) که تیر آغازین در خصومتی است که تمام سال در انتظار بود و اکنون به سرعت پخش می‌شود.

از «انقلاب» نوامبر مطبوعات غرب با علاقه و حرارت از روی خاکسترهای آلمان شرقی عبور کرد، از عمال «اشتازی» و سایر قاتلین شروع کرد تا به سروقت و کلا و پزشکان فرصت طلب رفت و اکنون به حساس‌ترین منطقه همه آنها یعنی روشنفکران رسید.

در اینجا زخمهای کهنه و خشمهایی وجود دارد: استهزا نسبت به غرب سرمایه‌دار که از سوی بسیاری از روشنفکران مشهوری نشان داده شده است (برتولت برشت، هاینریش مان، ارنست بلوخ، و دیگران) که پس از جنگ، آلمان شرقی را انتخاب کردند، احترام مجددانه و همیشگی نسبت به نویسندگان آلمان شرقی از سوی غرب، سیادت طولانی جناح چپ حتی در آلمان فدرال.

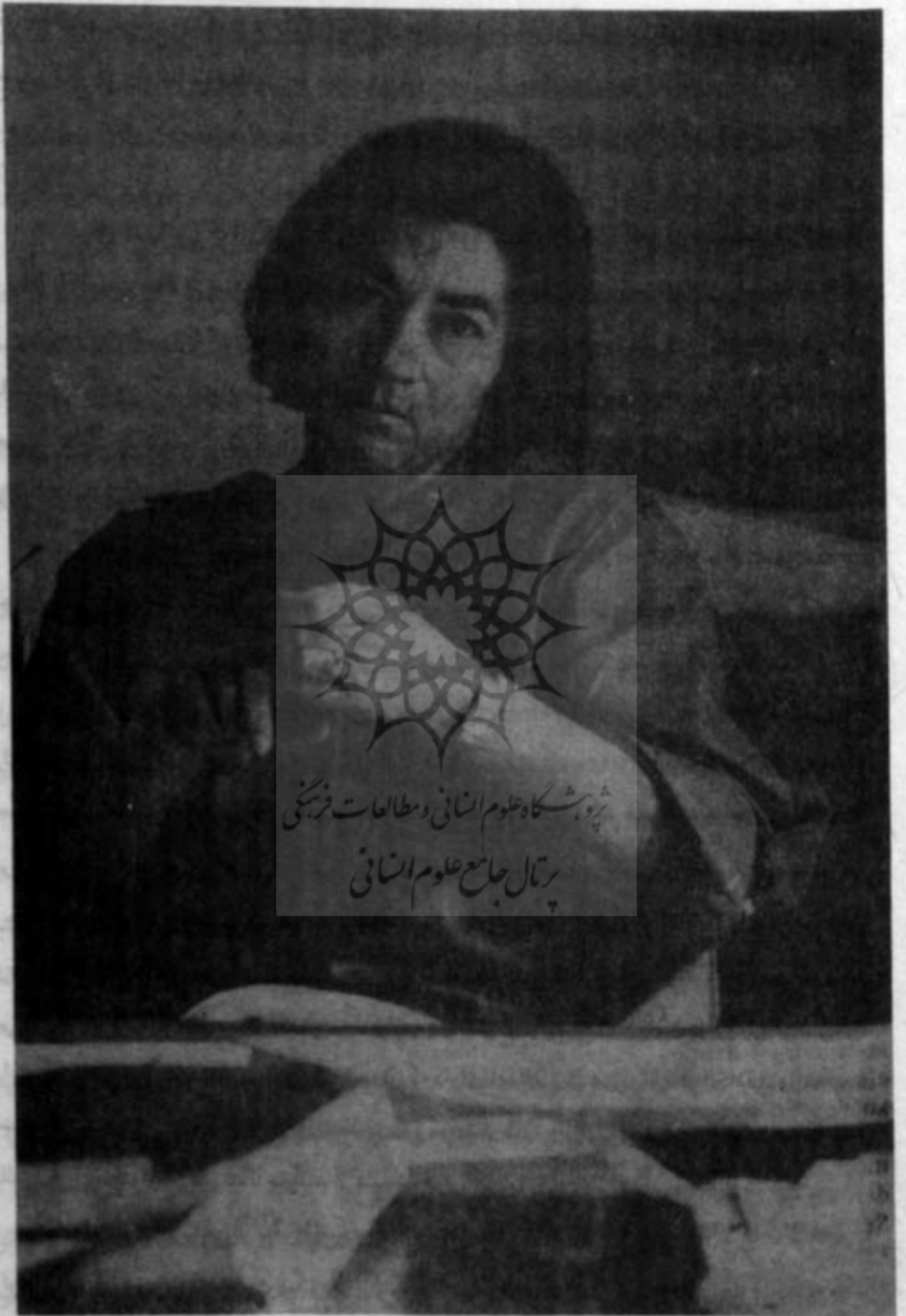
حمله به کریستا ولف و نول جدیدش عمدتاً از سوی جناح راست به عمل آمده (روزنامه فرانک فورتر آلگماینه و روزنامه تمرکز طلب دی‌سایت). از او به گونه گستاخانه‌ای از سوی روزنامه جناح چپی «زود دویچه» دفاع شده است.

«اشپیگل» که تحقیق و بررسی خودش را از نخبگان روشنفکران آلمان شرقی به عمل آورد (سوال‌های خشن از روث برگ هاوس، هرمان کانت، هاینر مولر، استنطاقهای ناگوار از رئیس ارکستر، کورت مازور) اکنون بر گرده ولف نشسته است، اگر چه این نشریه مبادرت به چاپ تفسیرهایی از گونتر گراس در دفاع از او کرده بود. در هر حال بحث خشم آمیز در مورد او از طریق نامه و صفحات نشریات و محاوره‌های جدی در سراسر کشور برقرار است.

نکته بسیار ساده است. کریستا ولف که اکنون بیش از ۶۰ سال دارد، با حکومت جمهوری دمکراتیک آلمان خوب کنار آمده بود، پول و آزادی مسافرت به خارج از کشور را داشت. او عضو حزب بود (اگر چه چندی قبل از سقوط حزب کناره‌گیری کرده بود) و به خود این اجازه را داده بود که بطور علنی مورد تجلیل کمونیست‌ها قرار بگیرد. او بارهبری حزب نزدیک بود (مثلاً زمانی که دخترش در تظاهرات پائیز گذشته دستگیر شده او قادر بود فوراً به «هونکر» تلفن کند.) او حتی در اقدام نویسندگان دیگر که در مقابل دولت ایستاده بودند و موجب نگرانی رژیم پس از کنگره اتحادیه نویسندگان در سال ۱۹۷۹ شده بودند، برخاست. او حمله به چکسلوکی در سال ۱۹۶۸ را تأیید کرد.

بهر جهت او داستان کوتاهی از شرح حال خویش انتشار داد و در بخشی از آن در سال





پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱۹۷۹ توصیف نمود که او از سوی اشتازی مورد تعقیب قرار گرفت. سرزنش او به خاطر این است که اگر چه چاپ مطلبی در سال ۱۹۷۹ عملی از مقاومت قهرمانانه بود، ولی در سال ۱۹۹۰ این عمل کوشش بی‌ارزشی است تا خود را قربانی سیستمی بداند که خودش منتفع از آن بود.

برای آنهایی که از کریستا ولف دفاع می‌کنند، اشکال کار در اینجا است که او از ارتباط با رژیم سود می‌برد که از نظر اخلاقی غیر قابل تحمل بود. رژیم دیواری کشیده بود که از جلای وطن شهروندان ناراضیش جلوگیری کند و حدود ۲۰۰ نفری را که سعی در فرار داشتند با گلوله کشته بود، و رفاه مادی را منوط به هم‌رنگی سیاسی کرده بود و این ظلم جنبه اصلی زندگی یک نویسنده یا هنرمند بود. برای نویسنده‌ای که از سوی رژیم غیر قابل پذیرش بود، تنها راه این بود که سکوت کند و داوطلبانه یا اجباراً کشور را ترک نماید.

گفته می‌شود کریستا ولف همه این چیزها را می‌دانست و مع الوصف از چنین رژیمی دوری نمی‌کرد و به آنهایی که می‌خواستند وضعیت را تغییر بدهند هیچ گونه کمکی نمی‌کرد.

«آنچه باقی می‌ماند» داستانی در باب کل موقعیت او است. در این داستان کریستا ولف سعی نمی‌کند خود را به عنوان یک شهید معرفی کند و این را تشخیص می‌دهد که جوانانی که ماشین‌های خود از خارج آپارتمان‌ش مراقب او هستند صرفاً به خاطر ترساندن او فرستاده شده‌اند. سوال اصلی داستان اینست: از یک شخصیت کسی در شهری که بنظر می‌رسد در چنگ یک ناامیدی بی‌هویت گنجه است چه باقی می‌ماند؟ نقطه‌های روشن و برجسته وجود راحت و دارای مزایای نویسنده، در آپارتمان شیک قبل از زمان جنگ او در مرکز شهر برلین، و ساختمان گول‌پیکر کنترل گذرنامه در خارج از ایستگاه خیابان «فریدریش» وجود دارد که برای او نماینده تمام چیزهایی است که دارای اصالتی نیست و از نظر اخلاقی ورشکسته است. «تعقیب بی‌رحمانه مزایای لحظه‌ای» و نویسندگان جوانی که در جستجوی او هستند و ناامید از کمک او می‌شوند تا بتوانند از سیستم فرار کنند.

داستان، اعترافی از سقوط است، نه از تمامیت اخلاقی یا سیاسی، یا از هویت شخصی. راوی داستان در مورد برشت فکر می‌کند که به توصیف او «باور به ناوری» داشت، یک آمادگی قوی که اساساً غیر اخلاقی بود برای اینکه دنیا را به دو بخش مثبت‌ها و منفی‌ها،



حقیقت و دروغ بکنند، «اما پشت او جنگل دوباره بسته می شود و در مقابل ما گودال باز می شود» آن حيله فرصت طلبانه ای که (در نمایشنامه برشت) کاملاً با آن «حقیقت» خود را نجات می دهند نمی تواند کمک به کسانی کند که دیگر اصلاً اعتقادی ندارند، و در عین حال «چیزی در ما دروغ می گفت و تواضع می کرد و سرزنش می کرد و افترا می زد و نوعی تشنگی برای تسلیم و لذت در ما بود».

وجود نهی و بی هدف عاملین اشتازی «مثل یک زیپ لباس» با فعالیت های عمیق هدف آنها جور بود. دختری مخالف، نوشته هایش را ناامیدانه و مطیع نسبت به معیارهای سانسور می آورد. داستان نویس این تشخیص را می دهد که آنها خوب هستند و این را نیز اظهار می کند و می گذارد که دختر آنجا را ترک کند بی آنکه آدرسش را بگیرد تا بتواند از او حمایت کند. «او باید کاری را انجام دهد که باید بدهد و ما را به وجدانهای خودمان وا گذار کند».

او در غروب یک مطلب خواندنی برای شنوندگان ارثه می کند و در انتها کشف می کند جوانانی که می خواستند وارد سالن پر شده بشوند، از سوی پلیس بطور وحشیانه ای پراکنده و بسیاری «بدون هیچ علت» دستگیر شدند او بی هیچ اعتراضی به سوی خانه می راند. «من کار دیگری نمی توانستم بکنم. به این می گویند: بی خطر شده زمانیکه پشت کسی به دیوار است».

چه کسی او را بی خطر کرده است؟ صلح علوم انسانی و مطامعات فریبی ظاهر آن تنها اشتازی و حتی نه تسهیلات رفاهیش «نیاز بی شرمانه اش به کسب از مردم به هر طریقی که باشد»، این امر از کمبود وجدانش از اطمینان یافتن بین دو امر است، از بخشهایی که برشت و «لوتر» آنها را راحت یافته بودند. موضوع وحشتناک این است که وجدان با زبان یکجا او را ترک کرده اند. «من فکر کردم یک تاریخ از وجدانی ناسالم باید با فکر در باب مرزهای گفتنی ترکیب شود، و با چه کلماتی آدم باید بی زبانی آنها را که بی وجدانند توصیف کند...؟».

«آنچه باقی می ماند» رهائی از سرزنش یا تلاش یک نویسنده مصالحه کرده نمی تواند به حساب بیاید تا بتواند خود را به عنوان یک قربانی عرضه کند. سرزنشهایی که می تواند نسبت به کریستا ولف به عمل بیاید اینها هستند: خجالتی بودن او، آرزوی او برای خوب بودن



نسبت به همه کس، حتی، به مفهومی خاص، فقدان مسلک و مرامی اخلاقی، همه اینها درونمایه خود داستان است.

برخی از منتقدین معتقدند که این «مهاجرت به درون» اساساً قابل سرزنش است. از نظر وظیفه ولف به عنوان یک شهروند و یک شخص از نظر اخلاقی مسئول است. همانطور که دیگران نیز در این مورد بحثها کرده‌اند، این اثر در ادبیات نیز چیز جالب توجهی نیست. این گونه اظهارنظرها ممکن است موجب ناراحتی یک فرد سخت گیر در استعمال واژه‌ها بشود. ولی حتی اگر کسی هم‌نوا با برشت تمامی هنرها را به مفهومی سیاسی تلقی کند (معمولاً) نمی‌تواند با داشتن علامت و آرم مشخصه دست‌های جدائی طلب نیز هویت یابند.

از سونئی دیگر، البته هنرمندان دارای یک زندگی با هویت اخلاقی و سیاسی هستند. نویسنده کتاب به عنوان یک شهروند از رعایت اصول اخلاقی صحبت می‌کند، ولی همین بس که کریستا ولف خودش را آلت دست رژیم نمود و به عنوان یک شهروند نیز باید عواقب کارش را تحمل کند. حال که عواقب کار او اینقدر جدی است، سیادت رژیم قدیمی کریستا ولف نیز از این بی‌اعتباری در کنار موفقیت بین‌المللی او رنگ می‌بازد.

اگر چه برای دیگران نیز تغییر بنیانی سیستم دردناک‌تر است. یک انجمن قلم مشترک دو آلمان در شرف تأسیس است و این امکان وجود دارد که «آکادمی‌های» مختلف آلمان شرقی نیز جذب هم‌تاهای غربی خود شوند. ولی آنهائیکه در گرداندن سیاستهای فرهنگی بازدارنده جمهوری دموکراتیک آلمان بسیار برجسته بودند، مثل رئیس اتحادیه نویسندگان و داستان نویسان، «هرمان کانت» ظاهراً به نظر نمی‌رسد که بتوانند در انجمنهائی پذیرفته شوند که با قربانیان قبلی‌شان که اکنون در غرب ساکن هستند مواجه شوند، و این عادلانه به نظر می‌رسد. ناظران به گونه فزاینده‌ای احساس می‌کنند که این عواقب منفی نباید چیزی غیر عادی در مورد سودهای معنوی یا مادی نویسندگان باشد که از اعمال کثیف رژیم بهره می‌برند. بدون توجه به جنبه‌های عمومی یا هنری مسأله، هر روزه به بدترین وجهی سانسورهای مداوم با تغییر قطبها را شاهدیم و بدتر از همه شکارهای مخفیانه است. این کار کلیه امور قبلی در جمهوری دموکراتیک آلمان را تحت نام «تونالیارین» در بر می‌گیرد. حتی مجله اشپیگل یک چنین آهنگ مخالف را به عنوان یک کار «اساسی افتخار آمیز» توصیف نمود (خارج کردن آثار یک هنرمند آلمان شرقی از سوی یک موزه در کلن).

بهر جهت چنین رادیکالیسم‌هایی زنده کننده خاطرات شخصی افراد از بازبینی‌های سیاسی است که از زمان جنگ شامل «از بین بردن اندیشه نازی» و «ممنوعیت شغلی» در سالهای هفتاد بوده است. در سطح مردمی، این گونه اعمال خود را با اقدامات مردم نشان می‌دهد، مثل خراب کردن سطح گور برشت در برلین شرقی. بسیاری از منتقدین ترجیح می‌دهند این گونه کارها انجام نشود، چه تاریخ بسیار طولانی از امور گذشته در آلمان وجود

دارد. سیراب سپهری

پادمان نیماوشیح

پادمان جلال آل احمد

مجموعه نقاشی‌های میر حسین موسوی

کلیات دیوان شهریار

قصه‌های کوتاه ایرانی

پروانه در باغ ابرشم - مؤلفه (مجموعه شعر)

رادقرا - ابرج قنبری (مجموعه شعر)

آیات بعد از طبعیت - مهدی لاهوتی (مجموعه شعر)

سنگ‌های اجرایی دولت‌مذاهب جهان - دکتر فرهاد باطریزاده کرمانی

فهرست پرسش‌های نمایندگان شورای عالی انقلاب فرهنگی و مطالعات فرهنگی

کارمندستانهای تاریخی ایران - ژاله خلیفه علوم انسانی

امام، فرهنگ و هنر

اعمال‌های آیین عشق - غلامرضا میرزایی (مجموعه شعر)

سبل سراج - مهین صالحی

پادمان استاد علی آکبر حسینی - نقاشی و مجسمه‌سازی

منتشر خواهد کرد

دکتر سید علی حسینی - فرهنگ و هنر - مجله فرهنگ و هنر

پادمان استاد محمدحسین شهریار

پادمان استاد علی آکبر حسینی - نقاشی و مجسمه‌سازی